

مقالات:

آرش نصرت‌الهی
علیرضا عباسی
شوکا حسینی
مازیار عرفانی
مظاهر شهماخت
کوروش جوان‌روح
مهدی گنجوی

گزینسم

دبیر پروژه: امیرحسین بریمانی

با اشعاری از:

حجت بداغی
محمدعلی حسنلو
ایمان کاوه
آرمان صالحی
فرهنگ آدمیت
پدرام محمدزاده
شهاب قناطر
مهدی وزیربانی

مقدمه

امیر حسین بریمانی

در برگزینش نام **سوگواران ژولیده** برای نشریه الکترونیک، رویکرد ژورنالیستی ای در جهت جلب توجه مخاطب را مد نظر نداشته ایم! سوگواران ژولیده، پذیرش سیاه بودگی و وضعیت حاکم و طرد خوشبینی های ریاکارانه است و در سایه ی این پذیرش سترگ، این شناخت حقیقت پلشت و ناهنجار است که رخوت و انفعال ما تلنگری می خورد سهمناک. وضعیت حاضر، یک بازی (در معنای لیوتاری کلمه) است که برای ایجاد تغییرات در آن، ابتدا می باید قواعد بازی را پذیرفت تا اساسا جواز ورود به بازی برای سوژه انسانی صادر گردد. اصلاح طلبی، زاده ی پذیرفتن قواعد بازی ست و ما اصلاح طلب نیستیم! چرا که ما قواعد بازی را نمی پذیریم و بازی جداگانه ی خود را ایجاد می کنیم تا بدین شکل در جهت براندازی بازی وضعیت حاکم برآییم. تفاوت سوگواران ژولیده با دیگران در اینجاست که ما صرفا از ورود به بازی امتناع نکرده ایم و به انفعال روی بیاوریم، بلکه کنش ایجابی خود را معرفی و بر آن پافشاری می کنیم. کژایسم، میل به برون رفت از وضع حاضر است! و کژرفتن (که کنش ایجابی ماست) یعنی سرپیچی از هنجارهای مستقر در سطوح مختلف جامعه و پُرواضح است که همگی این هنجارها و قواعد بازی، از سوی گفتمان قدرت بر قشر زیردست وارد آمده است. توده ی منفعل، چاره ای جز درونی سازی روابط تحمیلی ندارد و می توان به جرعت گفت که جامعه ی ما، سرکوب را درونی کرده است! امروزه دیگر عامل سرکوب گر، وجود مشخصی در امرواق ندارد بلکه چیزواره و ناشناختنی ست؛ سرکوب گر مبدل به یک دیگری بزرگ شده است که افراد جامعه برای رسمیت بخشیدن به وجودیت خود، می باید میل خود را بر اساس میل این دیگری بزرگ سامان دهی نماید و سرکوب گر، میلی بجز ویران سازی میل ندارد! بر

اساس این استدلال، چرایی سکوتِ سرد حاکم بر جامعه نیز آشکار می گردد. آشکارگیِ سکوت، لحظه ای که سکوت به چشم می آید و در ظرفِ تنگِ خودآگاهی قرار می گیرد، هنگامِ عصیان گری و سرپیچی فرا رسیده است. هدف ما، روش مند سازی سرپیچی در جامعه ادبیات است و راهکار پیشنهادی ما نشر الکترونیک است. نشر الکترونیک درست بدین دلیل که ساز و کاری از بالا به پایین ندارد، منجر به فروپاشی دیگری بزرگ خواهد شد.

ما باید وضعیت را به سمت یک وضعیت آخر زمانی سوق دهیم: ایجاد هرج و مرج، ترویج افشاگری، سانتی مانتالیسمِ موقت و دوچرخه سه نفره. در این وضعیت، مرگ رخ می نماید و سوژه را به عصیان و هذیان گویی وا می دارد. در این وضعیت، ساز و کار ایدئولوژیک، در ناخودآگاه جمعی طرد می گردد و هنجارها در هم می شکنند. در این وضعیت، قدرت، مفهوم خود را از کف می دهد و خود به پاپتی ای ولگرد مبدل می گردد.

لازم به ذکر است که نام کژیسم، چندین سال پیش نام کانون ادبی ای به ریاست حجت بداغی بوده است. این عنوان، پراهمیت تر از آن است که بدلیل چشم و همچشمی های ادبی در انتخاب نام های تازه، به کناری نهاده شود.

Amirhossein.barimani@yahoo.com

چشمه ها از تابوت می جوشند

و سوگواران ژولیده آبروی جهان اند

عصمت به آینه مفروش

که فاجران، نیازمندتر اند

(شاملو)



طراح جلد: میلاد فداکار

با تشکر از میثم ریاحی

و مجله ادبی پیاده رو

نوشتن یا فنوشتن؟!

آرش نصرت‌اللهی



نوشتن! وقتی این کلمه را نوشتم، چهره‌ی گرفته‌اش در برابرم ایستاد. این که تجربه‌ی سال‌ها نوشتن و رسیدن به لذتِ آفریدن متن، در من موج می‌زند و در آغاز این نوشته هم هستم، مقوله‌ای دیگر است و آن چه در این متن می‌آورم، چیزی از ارزش‌های نوشتن کم نمی‌کند. مسأله‌ی این متن کوتاه این است که این روزها، نوشتن مثل گذراندن دو استکان چای داغ است از میان دو یست جنگ خونین به قول حسین پناهی عزیز در یکی از شعرهایش.

در این متن مقصود از نوشتن، شکل ادبی آن است. ادبیات نیز مانند بسیاری از کنش‌ها و واکنش‌های دیگر یک اجتماع، در برخورد با ساختار قدرت آن، با محدودیت‌هایی مواجه می‌شود. وقتی که این محدودیت‌ها تا جایی گسترش می‌یابند که می‌توان از آن به دو یست جنگ خونین تعبیر کرد، جای تیرها و ترکش‌ها را روی جان نحیف ادبیات می‌توان دید!

برای ساده‌سازی مسأله، محدودیت‌های فضای ادبی را به دو صورت عنوان می‌کنم. یکی چرخه‌ی تولید ادبیات و دیگری امکان نقد ادبیات.

در چرخه‌ی تولید ادبیات، ذهن نویسنده به عنوان آفرینش‌گر آن‌چه می‌بیند، نقطه‌ی آغاز است. این ذهن وقتی در برابر انبوهی از ملاحظات قرار می‌گیرد، درواقع به صورت ناخودآگاه در عمل کرد خود دچار دوگانه‌گی و اختلال می‌شود، به خصوص که قرار است بخشی از آفرینش‌گری را همان ناخودآگاه نویسنده انجام دهد. در ادامه هم محدودیت‌هایی که در حوزه‌ی نشر پیش می‌آید، بیش از پیش او و متن او را در تنگنای فلسفی سختی قرار می‌دهد؛ نوشتن یا ننوشتن، مسأله این است.

مورد دیگری هم در چرخه‌ی تولید ادبیات وجود دارد و آن وجود محلی برای عرضه و درواقع لذت بردن از آن است. موارد بسیاری پیش می‌آید که دوستان شاعر با تماس تلفنی یا یادداشت الکترونیکی یا صورت‌های دیگر، جوای انجمن‌ها، مراکز و به طور کلی جایی برای جمع شدن و خواندن شعر و لذت بردن می‌شوند و جواب مشخصی برای‌شان نمی‌یابم جز موارد پراکنده و نامنظمی که رمقی هم ندارند! کار به جایی رسیده است که ذات قضیه که نوشتن و لذت بردن از آفرینش متن بوده، دارد دچار فراموشی می‌شود و چیزی با مضمون دور هم شعر خواندن، در جامعه‌ی ما، مفهوم خود را دارد از دست می‌دهد. در مورد داستان و گونه‌های دیگر ادبی هم وضع به همین منوال است. در خصوص محل عرضه‌ی ادبیات، وضعیت نشریه‌ها و مجلات ادبی نیز، به خاطر عوامل خارج از جریانی مثل تنگنای مالی، روزه‌روز افول بیش‌تری پیدا می‌کند و این امر محتوای ادبی‌شان را نیز مورد هجوم قرار می‌دهد چرا که برای ارایه‌ی یک کارِ کارساز، نیاز به فراهم نمودن امکاناتی‌ست که هزینه‌های قابل توجهی دربردارد، به علاوه شرایط سخت اقتصادی جامعه نیز به تنگ‌نای یادشده، دامن می‌زند. توجه دارم که فضای مجازی نشر، در تلاش است که این خلاء را پر کند اما با توجه به شرایط و خصوصیات آن، در مقطع

زمانی کنونی با اشکالاتی از جمله پایین بودن سطح فنی بخشی از آثار درج شده، همراه است. البته وجود فضای مجازی در آینده، یکی از راه‌های مناسب برای محل عرضه‌ی ادبیات خواهد بود.

در هر سه بخشی که به عنوان محدودیت‌های چرخه‌ی تولید برشمردم، نقش ساختار قدرت به عنوان محدودکننده، غیرقابل انکار است و این امر منجر به رکود و عقب‌افتاده‌گی در چرخه‌ی تولید می‌شود چرا که در هر سه عنصر ذهن آفرینش‌گر، نشر مؤثر و محل عرضه‌ی مناسب، تنها یک ساختار **مستقل** از ساختارهای قدرت، می‌تواند مشرمر باشد، ساختاری که در تهیه‌ی متن، آزاد است.

در مورد امکان نقد ادبیات، فکر می‌کنم که یک مسأله، ذهن نقدناپذیر فرد و جامعه به همراه روحیه‌ی کنش‌گری آن است و دیگری روی‌کرد نقدناپذیر یا کم‌پذیر قدرت. در مورد فرد و جامعه، خصوصیات فرهنگی ما، نشان‌گر پایین بودن میزان نقدپذیری و کنش‌گری ماست و در فعالیت‌ها و برخوردهای روزانه نیز می‌توان به آن پی برد. درواقع این ما هستیم که باید روی‌خودمان کار کنیم و با بالا بردن آگاهی، محاط بر مضمون شویم و شاید از این طریق بتوانیم شرایط مساعدی برای نقدپذیری‌مان ایجاد کنیم. آگاهی می‌تواند منجر به افزایش میزان نقد شود و افزایش میزان نقد هم می‌تواند منجر به افزایش میزان آگاهی شود. درواقع آگاهی و نقد در یک وضعیت هم‌افزایی قرار دارند البته اگر چنین امکانی از سوی ساختارهای قدرت، **سلب نشود!** نتیجه‌ی هم‌افزایی بین آگاهی و نقد، تولید انرژی برای حرکت و رهایی از محدودیت‌هاست. بنابراین وجود نقد، می‌تواند عامل مهمی در شکل‌گیری حرکت‌هایی برای غلبه بر محدودیت‌های اعمال شده باشد.

وجود محدودیت‌های یادشده در یک جامعه، آسیب جدی به دنیای کلمات آن وارد می‌آورد و فضای جامعه را از آرامش و لذت متن به تشویش و کینه در رفتار می‌رساند. آن‌چه که امروز، جامعه‌ی ما با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند، دورشدن از متن است که

نتیجه‌ای جز ناهنجاری نخواهد داشت. تا وقتی که جمع شدن و شعر خواندن و داستان تعریف کردن آن هم در ابعاد گسترده و مستقل، بدون هماهنگی با ساختار قدرت، ترس به همراه داشته باشد، وضعیت همین است که هست! در این وضعیت بعضی‌ها سکوت می‌کنند و در واقع عطای نوشتن را به لقایش می‌بخشند، بعضی دیگر با ساختار قدرت همراه می‌شوند، بعضی دیگر هم وارد یک چالش پایان‌ناپذیر شاید، با ساختار قدرت می‌شوند. این گروه سوم، زیستن را نوشتن می‌دانند، به سمت دویت جنگ خونین می‌روند، با دشواری بسیار به راه خود ادامه می‌دهند و باعث می‌شوند، این یادداشت را با شعر حسین پناهی عزیز به پایان برسانم:

... و رسالت من این خواهد بود/ تا دو استکان چای داغ را،/ از میان دویت جنگ خونین /
به سلامت بگذرانم/ تا در شبی بارانی/ آن‌ها را/ با خدای خویش/ چشم در چشم هم،
نوش کنیم.

ضرورت نشر الکترونیک

علیرضا عباسی



ظهور هر پدیده ی جدید به سبب نانشاخته ها و نامکشوفاتش در بدو امر، آسیب ها و نگرانی هایی را هم در پی می آورد اما همیشه در مواجهه است که می توان بر پدیده ی نو فائق آمد و رمز و رموزش را دریافت. ضرورت ها از جمله حضور پدیده های نو را نمی توان نادیده گرفت چراکه بسیاری از آنها مناسبت ظهور و حضورشان را از شکل های زندگی و بسترهای تاریخی می گیرند و ممکن است دخالت ما کوچکترین تاثیری در لغو یا ادامه ی حیات شان نداشته باشد. شاید در این میان مهم تر از همه چیز مواضع ما در رابطه با آنها بر اساس شناخت دقیق مان باشد. شکل گیری فضای مجازی تحت عنوان بستری برای بازنمایی شعر و ادبیات و گسترش روز افزون آن طی سال های اخیر از همین پدیده هاست. سایت های ادبی، مجلات الکترونیکی، نشرالکترونیک و... همه و همه امکان هایی به شمار می روند که ذیل امکانات عرضه قرار گرفته اند. ارزشمندترین دست آورد رشد و تکثر چنین امکاناتی، بازشدن فضای عرضه، بی مرز شدن، رها شدن از

بروکراسی و قواعد دست و پاگیر صنعت نشر کاغذی و با اندکی خوشبینی گریختن از قید و بندهای نظارتی ست. اما همین تکثر درعین حال که از سویی به واسطه ی درهم شکستن چارچوب های نظارت و از سوی دیگر در دسترس بودن و احضار سریع، مولد شعفی وصف ناپذیر است بطور همزمان زاینده ی اضطراب و آسیبی هم هست. جدی ترین وجه آسیب پذیری، کاهش چشمگیر فاصله ی تولید و عرضه است.

نوشتن و انتشار و نوشتن و انتشار و نوشتن و ... که در این میان تجربه ی زیسته، تجربه ی عینی و تجربیات ذهنی ممکن است بطور گریزناپذیر از جهان متن جدا بیافتد و یا از آن عقب بماند. دست به کار نوشتن شدن بی آنکه ضرورتی در میان باشد. عرضه ی آنچه می تواند در خلوت خود، طی مسیری باشد. اشتهای سیری ناپذیر انتشار دست نوشته ها و مسایلی از این دست. این کاهش بی وقفه گاهی امر خلاقه را چنان فرو می کاهد و تقلیل می دهد که میان هزار آیا و اما تشخیص آن ناممکن می شود و سره و ناسره چنان در هم می روند که جای سخن را غبار و هیاهو می گیرد. بی هیچ ملاحظه ای ظهور روزافزون شاعران یک شبه و یک ماهه و یک ساله، منتقدان با همین کم و کیف و البته تصور صاحب نظری در خیال و حرافی را هم می توان نتیجه ی گسترش چنین فضایی دانست. اینها همه بی آنکه بدبینی باشند آفت هایی جدی هستند اما سرآخر باید گفت چاره چیست در برابر چنین وضعیت های گذاری که نسبتی تاریخی با ما دارند جز تلاش برای یافتن ظرفیت ها و کارآمدی شان و گاهی تحمل و چشم بستن.

اگرچه آسیب شناسی این وضعیت در باز شدن گره های کور آن و شناخت نقاط ضعف و قوتش کمک شایانی می کند و به دلیل فراگیری و تاثیرگذاری اش بر فضای واقعی، بسیار ضروری می نماید اما چون قصدم در این نوشته، تمرکز برچنین کاری نیست از اشاره ی تیترواری که به برخی آسیب های فضای مجازی شد برمی گردم به دست آوردهای قابل توجه آن از جمله توانایی برساختن یک هیئت مستقل برای ایستادن و مقاومت در

برابر حذف و سانسور، گریز از مانع تراشی های دستگاه نظارت و قابلیت های ارزشمند دیگری از این دست.

وجود چنین قابلیت هایی ست که باعث می شود با جرات بتوان این بستر را (برای انتشار و عرضه ی تولیدات ادبی) آلترناتیوی در مقابل مسیر رسمی اخذ مجوز و انتشار معرفی کرد. بتوان آن را فضایی جدی تلقی کرد و پذیرفت که یک امکان جدید و قابل اهمیت برای نشر آثار سانسور شده و در محاق مانده وجود دارد. (تاکید می کنم با همه ی آسیب هایی که به سبب کوتاه شدن و برداشته شدن فاصله ی تولید و عرضه و تقلیل کیفیت، می تواند بر آن وارد باشد)

حال وقتی حرف از نشر الکترونیک می زنیم یعنی باید امیدوار بود که وسواس های کیفی وجود دارد. امیدوار بود ساز و کاری برای ساماندهی و انتشار آثاری که به عنوان ادبیات زیرزمینی و دور از مجاری رسمی صنعت چاپ و نشر در حال شکل گیری هستند وجود دارد.

آثاری که در محاق سانسور و یا کج خلقی ناشران کوچک و بزرگ مانده اند عرصه ای برای حضور می یابند و چه بسا در میان همین آثار، متونی گرانبها و ارجمند خلق شود. ارزش کیفی این آثار زمانی پدیدار می شود که خوانده شوند و در مورد آنها اظهار نظر شود. یعنی مشارکت مخاطب در جهان آنها که حیات شان را جان می بخشد و آنها را منتقل می کند .

مساله ی مهم برای هر اثری که منتشر می شود توزیع و خوانده شدن آن است و آثاری که بواسطه ی نشر الکترونیک پا به عرصه می گذارند هم از این قاعده مستثنا نیستند. متأسفانه علیرغم امکان دسترسی آسان تر به کتاب های منتشر شده در فضای مجازی * و ابراز خرسندی های بسیار از این اتفاق، در مورد آنها لااقل طی همین سال ها بی مهری ها صورت گرفته است. شاید قرابتی که به عنوان یک اصل مهم، غیرقابل انکار و اجتناب

ناپذیر بین خواننده و کتاب کاغذی وجود دارد، به فزونی این بی مهری دامن می زند اما باید پذیرفت که این امکان با همه ی نقاط قوت و آسیب هایش کنارمان نفس می کشد و نایده انگاشتنش تاثیری بر حرکت و ادامه ی حیاتش نخواهد داشت.

توضیحات:

* منظورم کتاب هایی که برای اولین بار در چنین فضایی منتشر می شوند و نه کتاب هایی که در بازار کتاب موجودند و برای دانلود در فضای مجازی باز نشر می شوند که در این رابطه پای حرف های دیگری از جمله حقوق ناشر و مولف و مسایل دیگری در میان است و حرف از آن مداخلی ست برای بحثی جدی که در این مجال نمی گنجد.

ادبیات زیرزمینی و گفتمان قدرت

مظاهر شهامت



ترکیب ادبیات زیرزمینی بلافاصله حضور قدرت حاکم و ماهیت ایدئولوژیک آن را به ذهن متبادر می کند. یعنی نگاهی محتاط و مخفی کارانه دارد به نقطه یا نقاطی که قدرت از جایگاه آنها در حال نظارت و مراقبت مداوم از نقاطی است که می اندیشد در آنها رفتار و عملی دسیسه کارانه علیه قوام و دوام آن صورت می گیرد. این ناشی از یک رابطه دیالکتیکی ناگزیر و پایان ناپذیر است که مثل یک بختک در حیات نظامی افتاده است که قدرت حاکم آن را نمایندگی می کند. فرادست و زیردستان، همیشه از وقوع و امکان آشکارشدگی پنهانیت های خطر ساز نامعلوم همدیگر در هراسند. همیشه فکر می کنم که امکان دارد غافلگیر شوند و اگر در آن وضعیت غافلگیران گرفتار شوند علاوه بر خدشه دار شدن حیثیت عقیدتی آنها، فیزک آسیب دیده بدنه ساخت های زیربنایی سامانه فرهنگی به آسانی قابل ترمیم نخواهد بود.

آری دقیقاً همین درست است! هر دو اینها با چشمان باز و بیداری های طولانی مراقب همدیگر هستند. هر دو با عملکردی پیچیده و پر راز و رمز بر علیه هم کوشش می کنند. و حیات آرمانی هر دو در زوال و اضمحلال دیگری قابل تحقق تعریف شده است. تعریفی که در همین ابتدا، از ابتدای دوران شکل گیری جامعه سرمایه داری با آن وقاحت اولیه تمامیت خواهانه اش، حکایت می کند که با ایدئولوژی حق به جانب و جهانشمول، اعتقاد به حل مشکلات همه طبقات جوامع و حتی ارتباط اجتماعی آنها با هستی مادی طبیعت را دارد. پس بی هراس در معرض هر اعتراضی قرار می گیرد که گویا حتی به آن هم حق مالکانه دارد و حاصلی است از واقعیت خود این نظام ، و پس محکوم به شکست محتوم و به شکل کاملاً ضربتی و بیرحمانه. بهتر می دانم تاکید کنم بر نکته در معرض قرار گرفتن قدرت حاکم با خصیصه نمایندگی از بدویت دوران سرمایه داری. این که آن ، در چنین زمانی، به حقانیت خود چنان ایمانی دارد که می تواند در رویای خود نزول قریب الوقوع مدینه فاضله اش را بر سطح زمین ببیند که به زودی زود اتفاق خواهد افتاد. چرا که اتفاق افتادنی این حقیقت یک نوید آسمانی است. و عقل سرمایه داری همه استدلال های اثبات کننده اش را در اختیار دارد. با همین باور است که قدرت نمی ترسد. از هیچ چیز نمی ترسد. در گوشه گوشه جغرافیای سیاسی - اجتماعی سیستم حکومتی خود ظاهر می شود و در هر جا با دشمنان متصور خود، با تمام خشنوت برخورد می کند. رفتاری که بعدها و با بروز بحران های پی در پی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و لاینحل ماندن بسیاری از وعده های نظام و نیز تولید و ایجاد مشکلات عدیده جدید، تبدیل به زیرکی ها و نهانکاری ها در و داشتن میل مدام به گریز از صحنه های روشن به سایه ها و تاریکی ها می گردد. این بار به جای آن تحرک انقلابی و یکه تازی های بی هراس، هراسیده و محافظه کار و گاهی بسیار با ریاکاری و چهره منکر و کتمان کننده عمل می کند.

مهم نیست که روایت مدینه فاضله تئوری پردازان سیستم سرمایه داری صداقت نداشته است، مهم این است که این نظام با همین اندیشه و با همین نحوه تفکر در طول تاریخ سیاسی جوامع عمل کرده است، و حضور ادبیات و هنر را هم در هر سطوحی از جامعه که نمی پذیرفت، به هر شکل و شدت سرکوب کرده است، بدون این که بخواهد در پنهان کردن نفس عمل اصراری بورزد. اتفاقاً حتی آشکارگی این عمل را با قدسیت بخشیدن به ماهیت آن و ضروری دانستنش بر پیشرفت رفاه عمومی بشر، به رخ کشیده است. برخورد عیان و رویارویانه حکایت دارد بر پافشاری کاملاً ایدئولوژیک، که هیچ تردیدی را در حقانیت آن روا نمی دارد. پس و به ناچار نیروهای مولدی که از همان ابتدا در زمره دشمن قرار گرفته اند، خواه ناخواه برای حفظ حضور خود، به حیطه مفهوم «پنهانیت» و نهان شدگی کشیده می شوند. به جایی دور از چشم قدرت، تا آثار خود را با برنامه ریزی هوشمندانه و محتاط، وارد کانال نشر و توزیع نمایند. کاری که چاره ایی است ناچار، برای دور ماندن از چشم مراقبتی همیشگی قدرت و رهیدن آثار از برشکاری مداوم دستگاه سانسور.

اما با گسترش امکانات ارتباطات جمعی و پیچیده شدن وسایل رسانه ایی و نیز تغییر در بینش راهبردی خود تئوری پردازان چنین نظامی با توجه به شرایط جدید در سطح جهانی، در حال اکنون آنها از مقام رفیع تمامیت خواهی عریان، تا مدارج و مراتبی بسیار قابل توجهی عدول کرده اند. آنها در بسیاری اوقات، برای کاری و کارآمد کردن کنترل خود به روش های پیچیده تری از سرکوب و به انفعال کشاندن آثار ادبی و هنری دست می زنند، که از نظر این راقم مهمترین آن قرار گرفتن نمایندگانی با طیفی وسیع، تربیت شده و فعال و مجهز به ابزار و امکانات روزآمدی از آن در جایگاه مخاطب آثار است. به عبارت دیگر، وقتی قدرت حاکم از انسداد مجاری قانونی خود برای جلوگیری از نشر آثار بهره ایی نمی برد یا نمی تواند ببرد، قسمتی از جایگاه خود را به محل خواندن، دیدن

و شنیده شدن آثار جا به جا می کند. و از نگاه مخاطب، اقدام به شناسایی ماهیت آثار می کند. دقت کنیم چه اتفاقی افتاده است. در بار نخست، گمارده های قدرت، حضور فیزیکی و نامیده شده مولدین را رصد و بازخواست و بازداشت می کرد. اما این بار به جای آنها، با بازخوانی آثار جاری و درک خطرات آن برای قوام و دوام خود، از آن برای تولید آثار دستکاری شده و مخاطب پروری، سود می برد. یعنی به این ترتیب در هر دو حوزه مولد و مخاطب آثار ادبی و هنری، حضوری کیفی و فریبنده ایی را پیدا کرده است. ازدیاد و سهولت دستیابی به مراکز نشر و توزیع اطلاعات (در اینجا آثار ادبی و هنری) به واسطه تقریباً همه گیر شدن و قرار گرفتن در دسترس طیف بسیار وسیعی از مردم، باعث شده است که قدرت دیگر نتواند به طور مستقیم اراده تهدید و سانسور و تحدید آثار را عملی کند. اگر این بار از جایگاه مخاطب و مخاطب پروری، به سیاست ورزی در اعمال قدرت مبادرت می نماید، نشانگر وقوع اتفاق جدیدی در مفهوم و رواج ادبیات زیرزمینی می باشد. به عبارت صحیح تر دیگر ادبیات زیرزمینی به آثاری ممنوع شده در فیزیک مخفی کاری اطلاق نمی شود. بلکه به نظر می رسد با تغییر در مفهوم رایج خود، اساساً به جای پذیرش اشاره شدن به مکانیت جغرافیایی آن، قصد دارد با مفهوم موقعیت یابی تازه خود، شهرت پیدا کند. به این معنا که ادبیات زیرزمینی اکنون می خواهد با قرار گرفتن در نقطه تاکید بر اعتراض و اعتراض مداوم، با ادبیات آشکاری که به راستی فکر می کند حاصلی از انقیاد و سانسور قدرت حاکم است، مقابله کند. پس ادبیات زیرزمینی اکنون بیش از هر چیز به نشانگر کردن و تبلیغ نقطه ایی تاکید دارد که در واقع « موضع » آن است.

باز هم نوع اتفاق عجیب و حیرت آور است. این که عوامل ادبیات زیرزمینی اکنون برخلاف گذشته از نهانی به آشکاری، و از پنهانیت به هویدایی، نقل مکان کرده اند. این عوامل، مدام موضع رسالتمندانه و متعهد خود را تبلیغ می کنند. به جای گریز، رودرو می

شوند. به جای دستیازی به نماد و استعاره و ایهام در بیان و نوشتن، از صراحت و عریانی زبان، استفاده می کنند. به جای زمزمه کردن ، صدای خود را با تصویر صاحب صدا، بلند و پیدا نشان می دهند. به عبارت دیگر، برخلاف این که دستیاران قدرت سعی در کمرنگ نشان دادن موضع خود دارند، در جبهه ادبیات زیرزمینی، صدای مبارزه طلبی با همه حجم وقوعش، تبدیل به قسمتی از آثار آن شده است. پس برای شناسایی ماهیت ادبیات زیرزمینی به جای مذاقه در آثار ، باید به نظاره محل موضع ان پرداخت . به نقطه ایی که از آن صدای اعتراض به گوش می رسد. نه به این که بالخره موقعیت عرضه و انتشار تولید شده ها گسترده شده است و دیده می شود. به این ترتیب تنها پوسته عنوان ترکیبی ادبیات زیرزمینی از آن باقی مانده است و اساس و ماهیت آن دچار دگردیسی بزرگ و پیچیده ایی شده است. و این چنین است که به نظر می رسد دیگر باید برای این نامگذاری تاریخی، جایگزین مناسب تری را پیدا کرد. نامگذاری جدید حتما حاوی معنای جدید رویکرد اکنون آن خواهد بود.

رابطه نقد و فضاهاى مجازى

شوکا حسینی



فضاهای مجازی علی رقم داشتن ویژگی ارتباطی راحت تر با مخاطب و دست به دست شدن مطالب در آن و همچنین اطلاع رسانی از رویدادهای فرهنگی در سطوح مختلف کیفی، مضراتی را با خود وارد زیسته ی مخاطبین کرده است. نوعی در دسترس بودن که به شناخته شدن حجم زیادی از افراد و آثارشان که در حال تولیدهای مستمر_ البته که به کیفیت کاری ندارم_ منجر شده است. از سویی دیگر، بمب باران اطلاعات در ذهن افراد، به وضعیت قدم زدن در یک پاساژ شباهت پیدا کرده است که از هر کالایی که بخواهی می توانی در آن یافت کنی اما چگونگی و چرایی ارائه این کالا خود از مسائلی است که باید در حیطه ی جامعه شناسی فضاهای مجازی به آن پرداخت. مثلاً در حوزه ی شعر، در سایت ها یا شبکه های اجتماعی، مخاطب؛ شعری را می خواند، هنوز در ذهنش رسوب نکرده، شعر دیگری خودش را به نمایش می گذارد و این نوع حضورهای رعب

آور، تمرکز خوانش و دریافت و تحلیل و تولید را توامان دچار اختلال می کند. از سویی دیگر، همین دسترسی آسان به هر نوع کالای هنری و فرهنگی، بعضا مخاطبان خود را در نوعی توهم دانستگی انداخته است؛ و البته بازتولید کنندگان این آثار را هم دچار توهم شاعر و نویسنده، عکاس و ... کرده است.

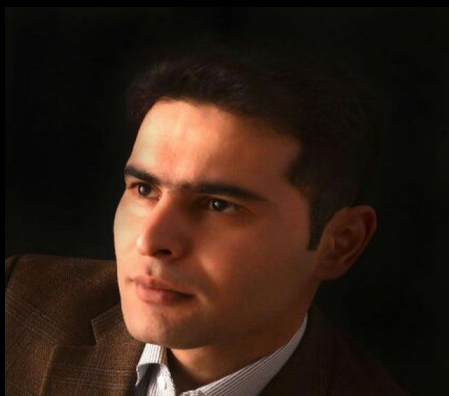
نوام چامسکی در مطالعات خود درباره ی ذهن و زبان می گوید: در گذشته ما فرصت داشتیم همزمان در چند شاخه، دچار تبحر و اشراف شویم ولی تخصصی شدن و سرعت رشد علوم، باعث شده است که تنها بتوان در یک شاخه ی خیلی خاصی رشد کرد. اما برای دریافت وضعیت کامل از علوم که با هم در ارتباط هستند، بالاخص علوم مربوط به انسان که پیچیدگی های بیشتری دارد، باید طبق سنت گذشته به این آگاهی در حوزه های گوناگون برسیم تا بتوانیم دریافت های درست تری را از علوم داشته باشیم (نوعی هدف گذاری برای تخصصی شدن شاخه های مطالعاتی). در حوزه ی نقد نیز امروزه با رشد روان شناسی، زبان شناسی، جامعه شناسی، فلسفه و از سویی سرعت در سبک زندگی ها و فست فودی شدن مطالعات (اگر اسمش را بگذاریم مطالعه)، از طرفی هم به وجود آمدن تولید کننده های فیک و منتقدین فیک؛ تشخیص سره از ناسره را دشوار کرده است و شکاف عمیقی بین نقد و واریسی یک اثر و شناساندگی آن به مخاطب به وجود آمده است. چرا که گویی ملغمه ایست که هر کسی می تواند یک گوشه ای از آن را در اختیار خود بگیرد. به قول آقای باباچاهی که می گفت در زمان ما اگر کمی تلاش می کردی، به هر حال شاعر متوسط می شدی الان فقط باید شاعر خیلی خوب باشی که دیده شوی....

و این در راستای همان تولیدهای بسیار است که در نوع خود گویی سرخوردگی هایی برای منتقدین هم به وجود آورده است و از سویی دیگر، تلی از آثار درجه ی چندم و نبود وضعیت اقتصادی برای منتقد در ازای نقد در این فضاها و البته که شرایط اجتماعی

هم خود عاملی است حائز اهمیت، دست به دست هم داده اند تا عرصه ی نقد دچار اختلال شود و نتواند کارکرد مفروض خود را داشته باشد.

پیوند عصر امروز با امر زیرزمینی!

مازیار عارفانی



بحث درباره‌ی ادبیات زیرزمینی و گفتمان قدرت، اگر به مثابه کنشی اعتراضی در برابر نظام‌های اقتدار مطرح شود، می‌تواند با کلیشه‌های مالوفی همراه باشد که تکرار آنها احتمالاً لطفی در پی نخواهد داشت. به راحتی می‌توان این روند را نوعی ایستادگی در برابر سیستم ممیزی دانست و از آن تمجید کرد و جز ستایش از مقام والای آن چیزی نگفت. اما بی‌گمان این رابطه، به همین سادگی و صراحت نیست، و پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد؛ و باید برای تحلیل چنین وضعیتی تکلیف مفاهیمی همچون "گفتمان قدرت" و "نظام‌های اقتدار" را روشن کرد. از این رو من بیش از آنکه بر ماهیت تقابلی ادبیات زیرزمینی با "نظام اقتدار" اشاره کنم، سعی خواهم نمود که با پرهیز از شعارهای کلیشه‌ای به روند ظهور و بروز ادبیات زیرزمینی و نقش‌آفرینی این دسته از آثار در

"گفتمان قدرت" و "نظام اقتدار" پردازم. البته این امر مستلزم پیش‌زمینه‌هایی است که قبل از ورود به بحث اصلی باید مورد توجه قرار گیرد.

اول از همه ذکر این نکته الزامی است که اصطلاح "زیرزمینی" و اصولاً چنین کنش یا مفهومی ریشه در دنیای معاصر دارد و زمانی مجال ظهور و بروز یافت که صنعت چاپ و نشر در دنیا به دست دولت‌ها و کمپانی‌های اقتصادی-فرهنگی، انتشارات یا مطبوعات افتاد. بنابراین ما با پدیده‌ای کاملاً معاصر روبرو هستیم که در دوره جوانی و شکوفایی صنعت نشر در سراسر جهان، می‌خواهد راهی را برای محدودیت‌های موجود بیابد و در برابر طرد شدن "مقاومت" کند. ریشه‌های ابتدایی یا تاریخی ادبیات زیرزمینی دقیقاً مشخص نیست به کجا بازمی‌گردد، ولی ما به خوبی می‌دانیم که چنین مفهومی در موسیقی دهه ۶۰ و ۷۰ آمریکا و در ادبیات دوره رهبری لئونید برژنف در شوروی سابق برجسته شد و به مولفان راهی نو در دنیای معاصر را ارائه داد. گرچه در همین دوران‌های ذکر شده، ادبیات زیرزمینی همچنان در قالب صنعت چاپ و کاغذ به دست مخاطبان می‌رسید؛ در شرایطی که در آخرین سال قرن بیستم، یعنی سال ۱۹۹۹ امکان جدیدی برای ادبیات زیرزمینی محقق شد؛ یعنی کتاب الکترونیکی.. گرچه ظهور چنین پدیده‌ای به سال ۱۹۷۱ و جنبش پروژه‌ی گوتنبرگ برمی‌گردد که از طریق اسکن کتاب‌های کاغذی، آثار را در اختیار مخاطبان قرار می‌داد، ولی استقلال این مفهوم به سال ۱۹۹۹ و کتاب Nuvomedia's Rocket استیفن کینگ بازمی‌گردد، زمانی که کتاب الکترونیکی فارغ از پیشینه‌ی چاپی این امکان را یافت تا عرضه شود و دیگر نیازی نبود تا حتماً اثری ابتدا چاپ و سپس اسکن شود و در دسترس عموم قرار گیرد، در واقع تحت شرایط جدید کتاب عملاً با حذف این فرآیند، مستقیماً در جهان انفورماتیک تولید و عرضه شد؛ از اینرو پروسه‌ی عبور از فیلترهای صنعت چاپ عملاً کم‌رنگ‌تر و کم‌اثرتر گردید و کتاب الکترونیکی توانست خود را به عنوان ابزار و امکانی جدید معرفی نماید.

همانطور که ملاحظه می‌فرمایید مفاهیمی همچون ادبیات زیرزمینی و کتاب الکترونیکی، مفاهیمی معاصر هستند که به نوعی می‌توان دلیل ظهور و بروز آنها را به نوعی مرتبط با پدیده‌ای تحت عنوان "مقاومت" در برابر "انقیاد در قدرت" و تن دادن یا سر باز زدن از آن مورد بررسی قرار داد. بنابراین وقتی پای مفاهیمی همچون "گفتمان قدرت"، "نظام اقتدار"، "انقیاد در قدرت"، "مقاومت" و... به میان می‌آید، یکی از مهمترین مباحثی که مطرح می‌شود، نگاه میشل فوکو به پدیده‌ای تحت عنوان قدرت است که از این زاویه، می‌تواند بسیار مثمرتر باشد، البته با علم به اینکه پدیده‌ی کتاب‌های الکترونیکی چیزی معاصرتر از فوکو است و به نوعی ماهیت پسا فوکویی دارد و تطبیق این دو بر هم، نیازمند تدقیق معاصرتری است. ضمناً ما در این راه باید سعی کنیم که از منظر قدرت به ادبیات نگاه کنیم، نه از منظر ادبیات به قدرت؛ تا بتوانیم نظریه قدرت فوکویی را دقیقاً در این معادله جاگذاری نماییم، از اینرو، نوشتار موجود داعیه بررسی وجوه هنری یا ادبی متن‌های زیرزمینی ادبیات سال‌های اخیر ایران را ندارد، بلکه در تلاش است تا جایگاه این آثار را در گفتمان قدرت مورد واکاوی قرار دهد. چنین روندی مسلماً وقعی به پرداختن به شعارهای کلیشه‌ای نخواهد نهاد و بایسته است که روش مورد اشاره لایه‌های پنهان ادبیات زیرزمینی را در گفتمان قدرت مورد توجه قرار دهد. فوکو در کتاب "تاریخ میل جنسی" می‌گوید "آنجا که قدرت هست، مقاومت نیز سر برمی‌دارد، زیرا وجود قدرت موکول است به حضور مجموعه‌ای از نقاط مقاومت"؛ اما در تشریح مقاومت همواره یادآور می‌شود که "باید به عرصه کارکرد قدرت توجه کنیم و از جست جوی فاعل قدرت دست بشویم". نظریه قدرت در منظر فوکو به هیچ روی مترادف با سرکوب نیست، زیرا وی معتقد است که "قدرت در کلیه سطوح جامعه حلول دارد و هر عنصری هر قدر ناتوان فرض شود، خود مولد قدرت است. از این رو، به جای بررسی سرچشمه‌های قدرت، باید به پیامدهای آن توجه کرد". بنابراین می‌توان اینگونه نتیجه‌گیری کرد که بروز و ظهور

ادبیات زیرزمینی، به نوعی مقابله با گفتمان قدرت نیست، بلکه مشارکت برای تاثیر گذاری در این گفتمان است. از این رو اشتباه فاحشی است اگر گمان کنیم که ادبیات زیرزمینی، محصول سرکوبگری یک نهاد خاص یا فرآیندی مشخص است که در برابر گفتمان قدرت قد علم کرده است، بلکه بالعکس این روند علاوه بر مقاومت در برابر قدرت، خود را به گفتمان قدرت تحمیل می کند و می خواهد نقشی فعالانه در آن داشته باشد، نه منفعلانه.

به خاطر همین مطلب است که معتقدم ما نیازمند تفکیک و جداسازی مفهوم "گفتمان قدرت" و "نظام اقتدار" هستیم. زیرا همانگونه که فوکو اشاره می کند "در فرایند تحلیل روابط قدرت، باید تحلیل را به فراسوی مرزهای دولت گسترش داد" و تاکید می کند که "دولت، با وجود همه ابزارهای بسیار پر قدرت خود، نمی تواند میدان روابط واقعی قدرت را به تمامی به نفع خود قبضه کند" زیرا همه روابط میان افراد و کنش های اجتماعی در حیطه روابط قدرت می گنجد. از همین رو، نمی توان "گفتمان قدرت" را به مفهومی به نام "دولت" فرو کاست، زیرا تمام افراد جامعه به نوعی در این گفتمان مشارکت دارند و بر آن تاثیر می گذارند. این در شرایطی است که "نظام اقتدار" سعی دارد به عنوان یکی از صداهای پر قدرت "گفتمان قدرت"، تمام صداهای دیگر را از طریق طرد، حذف، تطمیع، ممیزی یا تحدید با خویش همصدا کند. پس آنچه‌ی که مولف معاصر را به سمت ادبیات زیرزمینی سوق می دهد، نه مقاومت در برابر گفتمان قدرت، بل پرهیز از تن دادن به مرزهای محدود و مشخص و از پیش آماده‌ی "نظام اقتدار" است، تا بتواند اتفاقا در "گفتمان قدرت" مشارکت داشته باشد.

وقتی ما به چنین نتیجه‌ای می‌رسیم، در خواهیم یافت که هر کتاب عرضه شده‌ی الکترونیکی، فقط به دلیل آنکه به صورت الکترونیکی منتشر شده، نمی‌تواند مدعی شود که از مرزهای "نظام اقتدار" عدول کرده است؛ چه بسا که ممکن است در همین شکل و

شمایل نیز در چارچوب "نظام اقتدار" قرار گرفته و در گفتمان قدرت با "نظام اقتدار" همصدا شده باشد. دقیقا به دلیل همین گره و نقطه کور است که بسیاری از مولفین کتاب‌های الکترونیکی، گمان می‌کنند که جزو ادبیات زیرزمینی محسوب می‌شوند، در شرایطی که در واقع اینگونه نیست. ساده‌انگارانه‌ترین برداشت ممکن این است که مولفی گمان کند، به دلیل وجود کلماتی همچون "شراب" یا گزارش‌های اروتیک یا... در آثارش، و متعاقبا انتشار این آثار به صورت الکترونیکی، بخشی از ادبیات زیرزمینی قلمداد می‌شود. زیرا ادبیات زیرزمینی به عنوان کنشی فعالانه در "گفتمان قدرت"، زمانی شکل خواهد گرفت که کلیت گزارش‌ها به تعبیر فوکو به جایی بیانجامد که "شیوه درک ما از واقعیت را شکل دهد"؛ شاید تاکید فوکو بر این مطلب که "گفتمان، قدرت را تقویت می‌کند اما، در عین حال، آن را به سستی و رسوایی نیز می‌کشانند" از همین رو باشد. یعنی باید برای شناخت ادبیات زیرزمینی به این نکته توجه کرد، که این دسته آثار چه چیز جدیدی را در "گفتمان قدرت" عرضه می‌کنند، مقاومت این دسته آثار در برابر قدرت چگونه شکل می‌گیرد و چگونه در عین مقاومت کردن، خودشان قدرت می‌ورزند؛ نه اینکه چه چیزهای ممنوعه‌ای از "نظام اقتدار" را مورد استفاده قرار می‌دهند. بنابراین صرف پرداختن به حیطه‌های ممنوعه "نظام اقتدار"، عدول کردن از مرزبندی‌های از پیش تعیین شده و خط‌کشی‌های رایج در ورطه ممیزی کتاب، و نشر اثر به صورت الکترونیکی، نمی‌تواند سبب شود که ما اثری را زیرزمینی بنامیم، بلکه اهتمام به روند "مقاومت" در برابر "قدرت" و مشارکت در "گفتمان قدرت" واجد اهمیت و واکاوی است. این مسئله البته زمانی اهمیت پیدا می‌کند که می‌بینیم این امکان معاصر، یعنی کتاب‌های الکترونیکی یا صفحات مجازی، صرفا در اختیار ادبیات زیرزمینی نیست و اتفاقا دولت‌ها و نظام‌های اقتدار نیز مسلح به این سلاح هستند. به عنوان نمونه ما در ایران سازمانی داریم تحت عنوان "تکفا" (مخفف توسعه و کاربری فناوری ارتباطات و اطلاعات) که به منظور ارتقا دانش

استفاده از نشر الکترونیک و آموزش افراد در این زمینه و توسعه نشر الکترونیک مبتنی بر تجارت الکترونیک، کپی رایت و بحث مشارکت در نشر الکترونیک ایجاد شده و مثلاً در سال ۸۳ بودجه این سازمان چیزی حدود ۲۵ میلیارد تومان بوده است که هفت طرح عمده، منجمله کتاب‌های الکترونیکی را شامل می‌شده است. با این اوصاف بسیار ساده‌انگارانه خواهد بود که گمان کنیم، تنها مولفان معاصر که می‌خواهند تن به ممیزی ندهند، مسلح به این سلاح هستند! خب مسلم است که سازمان‌های دولتی نیز از این امکان برای ترویج مطالبات خود بهره خواهند برد و حجم انبوهی از کتاب‌های الکترونیکی که منافاتی با "نظام اقتدار" ندارد نیز در دسترس عموم قرار خواهد گرفت. از دیگر سو حجم انبوهی از آثاری که توان اقتصادی چاپ آثار خود را ندارند و شیوه سهل و کم‌هزینه نشر الکترونیکی را برمی‌گزینند نیز جزیی از ماجرا هستند. از طرفی دیگر، سندروم چاپ کتاب‌های الکترونیکی و هوس حضور برخی در این ورطه، بدون هیچگونه منافات با نظام اقتدار نیز مطرح است. از اینرو صرف انتشار یک مجموعه‌ی شعر یا داستان یا... به صورت الکترونیکی نمی‌تواند متضمن زیرزمینی بودن آن کتاب بشود. در واقع عدول و خروج از مرزهای مشخص ممیزی و روال اداری چاپ کاغذی کتاب، به منزله مشارکت فعالانه در گفتمان قدرت نیست و چه بسا بسیاری از این دسته از آثار چیزی را ارائه می‌کنند که مشارکت منفعلانه در گفتمان قدرت است، نه مشارکت فعالانه.

یکی دیگر از نقاط تاریک این ماجرا در واقع فروکاستن مفهوم "قدرت" به امر دولتی است. در شرایطی که نقش ناشران یا مخاطبان یا... در این میان نادیده گرفته شود؛ در حالی که این بخش‌ها نیز تأثیری عمیق بر "گفتمان قدرت" دارند و جزیی جدایی‌ناپذیر از آن هستند. شاید عرضه کتاب‌های الکترونیکی در بسیاری از نقاط جهان جنبه اقتصادی داشته باشد، ولی ما به خوبی می‌دانیم که در ایران، عملاً نشر الکترونیکی آثار ادبی پیوندی بسیار ضعیف و حتی نامفهوم با مسئله اقتصاد دارد. در شرایطی که چاپ کتاب به صورت

کاغذی توسط ناشرین در ایران، بالعکس پیوندی عمیق با مسائل اقتصادی داشته و باید به اصطلاح، کتاب خرج خودش را در بیاورد. از اینرو ناشرین نیز دست به انتخاب آثاری می‌زنند که صرفه اقتصادی داشته باشند. این امر موجب می‌شود که حجم انبوهی از آثار تولیدی فرصتی برای ظهور و بروز نیابند. در واقع صنعت نشر در ایران یا هر کشور دیگری تحدید کننده حدود تولید آثار ادبی است و در عصر معاصر شیوه تولید کتاب‌های الکترونیکی به مولفان این امکان را می‌دهد که پا را از این محدودیت فراتر بگذارند. بنابراین یکی از دلایل اقبال به این شیوهی نشر کتاب، علاوه بر آنکه می‌تواند ریشه در نوع برخورد سازمان‌های ممیز رسمی داشته باشد، می‌تواند معلول نوع نگاه جامعه و ناشران به پدیده‌ی بازار باشد. از اینرو ادبیات زیرزمینی را نمی‌توان تنها در ساختارهای سیاسی گفتمان قدرت محدود کرد و مسئله اقتصاد نیز نقشی مهم در این میان ایفا می‌نماید. توجه به چنین مسائلی است که ما را متوجه می‌کند که حتی "نظام اقتدار" را نیز نمی‌توان به مفهوم دولت و سازمان‌های ممیز فرو کاست، حتی به تعبیری می‌توان منتقدین ادبی، مطبوعات و چهره‌های شناخته شده و برجسته ادبیات ایران را نیز جزیی از "نظام اقتدار" و متعاقبا "گفتمان قدرت" قلمداد کرد. به عنوان نمونه مناظره شمس لنگرودی و علی باباچاهی در روزنامه شرق مورخ ۲۶ آبان ۱۳۹۲ اوج استیلای "نظام اقتدار" نزد شاعران شناخته شده این مملکت است. ما در این مصاحبه شاهد هستیم که شعر معاصر، طی دو دهه اخیر، و در یک گفتگوی مطبوعاتی به دو نحله‌ی "ساده نویسی" و "شعر زبان" فرو کاسته می‌شود. تقسیمی مضحک که سعی در مصادره به مطلوب تمام آثار و گنجاندن آنها در این دو قالب مشخص دارد. عملا این دو شاعر شناخته شده، چیزی که خارج از این محدوده وجود داشته باشد را به رسمیت نمی‌شناسند و در برابر هم با همین پیش فرض ابتدایی و نادرست موضع می‌گیرند. نتیجه این بحث مشخص است: هر دو در عین حال که همدیگر را قبول ندارند، یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند و در عین خشونت‌ورزی به

یکدیگر، برای مشروعیت بخشیدن به خود، به آغوش هم پناه می‌برند و طرف مقابل را به باد ناسزا می‌گیرند. در واقع تربیون دست کسانی افتاده است که خواسته یا ناخواسته، از طریق تحلیل و تفسیر، دست به حذف بخش عمده‌ای از جریانات ادبی می‌زنند. شمس‌لنگرودی و علی‌باباچاهی دقیقاً دنبال مشروعیت بخشیدن به قدرت خود هستند، همانگونه که دولت می‌خواهد در ورطه‌ی انتشار آثار ادبی به قدرت خود مشروعیت ببخشد. از این رو همانگونه که در ابتدای این مطلب نیز به نقل از فوکو یادآور شدم، چون آنجا که قدرت هست، مقاومت نیز سر برمی‌دارد، آنهایی که خود را متعلق به هیچ کدام از این دو نحله نمی‌دانند، و تربیون‌ها نیز در اختیار آنها گذاشته نمی‌شود، و دولت نیز آنها را محدود می‌کند، در برابر این دست از اعمال قدرت‌ها، مقاومت می‌ورزند و کتاب‌های الکترونیکی و صفحات مجازی مامنی برای مقاومت ورزیدن و در عین حال مشارکت در گفتمان قدرت برای آنان می‌شود.

بنابراین با توجه به مسائلی که در بالا به آنها اشاره شد، و بسیاری از موارد دیگر که می‌تواند مورد توجه قرار گیرد، می‌توان گفت: گفتمان قدرت محدود به دولت نمی‌شود و قدرت در روابط همه افراد حضور دارد؛ نمی‌توان هر کتاب الکترونیکی را به دلیل عدول از نظام اقتدار، ادبیات زیرزمینی خواند. نمی‌توان ادبیات زیرزمینی را به مقابله دوتایی مولف و دولت فروکاست و عوامل متعددی در این روند دخیل هستند. ادبیات زیرزمینی همچون هر کنش اجتماعی دیگر بخشی از گفتمان قدرت است که نمی‌خواهد به نظام اقتدار تن دهد. ادبیات زیرزمینی در گفتمان قدرت، نقشی فعالانه دارد و در عین حال مقاومت می‌ورزد. به تعبیری همانگونه که فوکو در کتاب تاریخ میل جنسی می‌گوید "چنین نیست که گفتمان‌ها همواره خدمت‌گزار یا معترض به قدرت باشند، چنان که سکوت‌ها همواره چنین نیستند. ما باید در اندیشه‌ی خود جایی برای یک فرآیند پیچیده و متغیر باز کنیم، فرآیندی که از طریق آن گفتمان می‌تواند توانمند به بازاری برای قدرت و

نتیجه قدرت باشد و افزون بر آن، مانعی در برابر قدرت، سدی در مقابل آن، پایگاهی برای مقاومت، و نقطه‌ی آغازی برای یک راهبرد مخالف نیز هم. کارِ گفتمان، انتقال و تولید قدرت است."

نشر الکترونیک در حمایت از ادبیات حقیقی

کوروش جوان روح



آیا ما با ظهور مدیاها و فضاهاى گسترده مجازى که هر روز بر دامنه ان افزوده مى شود پدیده اى به نام ادبیات زیر زمینی داریم؟ سیاست با ابزار قدرت در جهت ایجاد هم گونى و نظم ساختارى ست و ادبیات به شکستن ساختارها و تاختن به هنجارها به از هم گسیختگی نظم و ایجاد نظم های نشانه اى دامن مى زند و این دو استراتیژی متفاوت موضع تقابلى بین نظام قدرت و حوزه ادبیات ایجاد مى کند. ابزار قدرت از طریق سازوکارهای چند وجهی به دنبال تعادل در این تصادم ست و به شکل گیرى چند نوع ادبیات دامن مى زند. ادبیات حکومت، ادبیات خنثى و ادبیات مستقل، معمولاً جهت حفظ و هضم قسمتى از این ادبیات از دو گروه اول حمایتهاى اجتماعى و روانى اتفاق میافتد. جشنواره ها، برگزیدگان و حتى چهره های شاخص که قرارست تاریخ ادبیات یک دوره را رقم بزنند از دو گروه حکومتى و خنثى انتخاب و پرورش پیدا مى کنند و مهترین ابزار پرورش این نوع ادبیات ایجاد کانونهای پرورش و حتى تربیت ادبیات متناسب با سازوکار

قدرت به در خواست اجتماعی جواب داده و حتی به پرورش ذائقه جهت یافته دامن می زند. مهمترین وسیله نشر این نوع ادبیات تبلیغات رسانه ای و کمک به چاپ و نشر و حمایت از آن ست در این میان ادبیات مستقل در شکل رادیکال خود در گیر دو استراتژی می شود ادبیات که بجای تقابل اشکار در یک جریان اندیشمندانه نیازهای واقعی جامعه را نشانه می گیرد و از طریق ریشه دواندن در اجتماع دوام خود را رقم می زند و قسمتی از این ادبیات مستقل با تقابل اشکار با ابزار قدرت و گذشتن خطوط قرمز که بعنوان قوانین حکومت و قدرت تعریف می شود، به نوعی ادبیات جسور و هنجار شکن را رقم می زند. در این میان سانسور ابزاری روانی ست که بوسیله خطوط قرمز موجودیت پیدا کرده و رشد می کند این سانسور چه در شکل ممیزی و چه شکل خود سانسوری باعث حذف قسمتی از اتفاقات زبانی و معنایی شده و خود به خود مانع از بروز ادبیات حقیقی می شود ادبیاتی که با پدیده حذف و تحریف و برخورد ایجابی و توجه گزینی نمی تواند کنار بیاید دنبال راهکاری برای بروز واقعی و اجتماعی در سطح گسترده ست، اگر قبلاً بعثت نبود رسانه یا حذف رسانه ای محکوم به انزوا و سرخوردگی و عدم رشد بود امروزه با ظهور فضاهای مجازی مفهوم انحصار را به سخره گرفته ست. حقیقت امر این ست که در فضاهای مجازی ما شاهد تمام شکلهای ادبی هستیم و شرایط برابر از جنبه ارائه و رقابت ایجاد شده و شاید مفهوم ادبیات زیرزمینی کمی ماهیت خود را از دست داده است اما همچنان در حوزه نشر و شکل مکتوب مشکلات خود را دارد و در کنار آن بسیاری از عهده مخارج این امر بر نمی آیند. انتشارات مکتوب در نابسامانی و شکلی از ورشکستگی قادر به پوشش قسمت کوچکی از ادبیات مستقل است. در این میان نشر الکترونیک در حمایت از ادبیات مستقل و انتشار آن در سطح وسیع پدیده ای نو ظهورست که در جهت خنثی کردن سیاستهای انحصار طلبانه و گفتمان مسلط قدرت در مقابل ادبیات می تواند شکل جدیدی از حیات ادبی را به رخ اجتماع بکشد. البته قدرت

در مقابل مانور این نوع نشر می تواند شکلی از بهره برداری و حمایت از نوع ادبیات مورد پسند خود نیز اعمال نفوذ کند اما از آنجا که مفهوم نشر و بروکراسی های اداری و ممیزی ها ماهیت خود را در محیط مجازی از دست داده ست به همان نسبت امکان بهره برداری های مستقل هم برای نشر الکترونیک قابل تصورست که به جریان های ادبی تاثیر گذار و وضعیتهای نوینی می تواند بیانجامد. قدرت و ادبیات در عین تضاد و احساس خطر از همدیگر در بستر اجتماع چاره ای جز برخورد اعتدالی ندارند برخوردهای سلیقه ای و تعاریف پیچیده از نوع هنجارها و خطوط قرمز با ایجاد برخوردهای متناقض ادبیات مستقل را در موضع قهر قرار داده ست ادبیات جسور با ورود به حوزه های ممنوع زبان دنبال ارائه شکل بدون تحریف خود ست و چاره ای جز توسل به حرکتهای زیر زمینی ندارد و انتشار الکترونیک به سامان دادن نوع حقیقی ادبیات بدون درگیر شدن با هیجانات تقابلی می تواند راه گشای گفتمانی موثر باشد و با معرفی شاعرانی گمنام با ارتقاء نظام زیبایی شناسی جمعی از ادبیات راستین شکل از قدرت افرینی بوجود بیاورد. قدرتی که قرارست فرهنگ ساز باشد و به نظم نوینی از نشانه های سیال برسد. و از قدرتهای متمرکز بر تصمیم گیری های تک بعدی ساختار زدایی کند و بر قطره تهِ ادبیات هر چه بیشتر بیافزاید. در این میان مفهوم قدرت و ادبیات ماهیتی جهان شمول دارد و از نگاه منطقه ای و جغرافیایی مشخص گذشته جهان وطنی ست.



اشعار حجت بداغی



۱

یاران ماه

از شب آغشته بودند

زیرا که در کوچه های شب

جغد دروغ سایه رفتن می سرود

تا نهایت جای بودن به تدبیر اجبار

اینان سنگ می سگالیدند

که شیشه را شمشیر کنند با شکستن سرانه

هجوم سرفه های غی ناک

تا دامن بی درمان آزادگی

باری من طهمورث را گفتم پسر

زمان که تو را می زایید دیو چندانی نداشت
لقمه نانی بود شکل های فراوانی از نبوغ
حریص شدم به تنهاتر شدن هرزگی
تو را پرداختم که صنی باشی از زیبایی در چشمم
چه شد که هر گوسفند دهانی به بی سیرتی مغز کاسه می بافد
با طهمورث گفتم دیوبند کم دلربا
دروغ بیاموز که راستی دیوی قوی هیکل است
خُرد خواهد کردت در انزوا
طهمورث نعره ای سر داد
حدیث ایستایی می گفت با دست راستش بر گردی ماتحت
این ست پدر آنچه رسیدنی بود قد استوار کن
و دست گذاشت بر چشمش
پدر مرا از نطفه تو خاطراتی ست
گفتی بین هر چه دیدنی بود
باری من یار ماه را نشانش دادم
که بر سفره کباب پلنگ نشسته بود و
پلنگینه اش از فرتودگی خال برداشته بود
گفت پدر بیاویزم به کجای این کمتر
مرا دلیر خواسته ای با نمک خوردهء سرکش چه کنم سر به سر
گفتم پسر
پادشاه مغموم نامردمی ام
پناه می برم به صبر طویل عمر سنگ سر

طهمورث کاسه آب برداشت
ماه را درونش گذاشت
خنده ای کرد پدرم
یار و غار ماه منم برخیز
من تو را جان پناه دلتنگیم بیاسای
از هفت سفر باز گشتم تا جنگ دیوهای نامردم
مردمی دیدم که به دیوها دلم می رود
پدرم سر بگذار به شانه خندیدنم
من توان تاب داشتن از تو آموختم
من یاران ماه به چریدن سپردم و
شب را دیگر ندیدم
سر به شانه خنده پسر
سر به سرتاسر روز نوشیدم

۲

حلول کرد هلال ابروی تو در طاق قامتم
من به حافظ گفتم دیوانگی نکن مرد
ما پیرتر از حمقیم
گفت آن یار کزو گشت سر دار.. حق بود حمق نبود
پنجره پاشید آفتاب را به خورشید
در خودش را باز کرد به دیدار
زمان به سرعت نور در گلدان تاخت

درخت کوچک سُم بکم دار شد
زبان گشود به وسعت تکفیر
مسئله گوی عمیق مشتی اغیار شد
من به حافظ گفتم توان من سنجیدنی ست
نه در غار رو انداز ندا دارم
نه با مار سِر سیب و عورت افکار
گفت هه خطا بر قلم صنع نرفت... بشمار
به یاد آر

سوزن آتشبارگی شعور
سرود دخمه های زنجیر
سواد نطق های کور
به یاد آر

موج برداشتن نسل های بی سببی
رویدن ریشه های علم بر فرق روزهای تاریک تر از هر شبی
دمو کراسی شاخه های علف
دلخونی درخت های رشید بی طرف
به یاد آر..

من به حافظ گفتم توان انسان سنجیدنی ست
توان انسان سنجیدنی ست
گفت آسمان بار امانت نتوانست کشید..

حکمتی از جنس سنگ و صلیب به آب های روان خزید
کوه از فاجعهء نادیده جنید

و جنگل از فرط تعصب آفتاب به صحرا رسید
خون مسیرش از رگ های زنده به اندام مرده سنگ جهید
زمین چه روزهای سرخی که ندید
من به حافظ گفتم طاق قامت و هلال ابروی یار
همین دو جمله را برایم بگذار

۳

قند از توانم می چکد
چنانم که چیدن ستاره می دانم
ذرت در کشتزار خورشید می کارم
از شالی ماه برنج برمی دارم
قند از توانم می چکد
چنان توانایم که عروج می زاید زیر بارش شانه هایم
به اعماق رجعت می کنم
به خانه کانی نکیر و منکر
من استخراج؟ :
دم کربن و باز دم الماس
عزرائیل کلون خاک می کوبد: التماس!
زمین کوه نوری شد نا نفوذ از نور مُلک الخاص
من استمنا؟ :
سیم اندیشه و طلای احساس
جبرائیل گذاشت کتابت را لای انگشتان داس

قند از توانم می چکد
چنان که علف رستاخیز می شود
از آتش توانم زیر اسفند
گرما دما نفس هایم در گوش صلیب برف بر گرده بهمن
شرما شکیا شور شهود شعف
برف از خجالت آب شد در چاله زمستان
قند از توانم می چکد
یا شمس ان ال کی هدا؟
آب از کجایش بگذری در آسمان ها کی پری
عشقی بر ساخته ام من از ریشه های پا
آتش به پا در قلب زمین است
قسم به نون شب و قلم دست فردا
ماه اتراق کرده در رمضان شهرالعرفا
قند از توانم می چکد
بگو انا انسان الاعلی
انا الحق الزیستن انا بی نیاز از عقبا
قند از توانم می چکد
یا مسجد الاقصی
« یا سجاده نگاه » تو
با الوار نقش تن ببر خانه خواهم ساخت
اجاقش نعره های جیر جیر ک
رختخوابش کو کوی جغد

الف م آ

دندان برگ در خون قدس

باد می رود در گیسوی دریا

۴

اگر از نور نگذری

ظلمت خواهی شد

اگر از آب نگذری

نمک تشنگی جنازه ی غرق شدن را فسیل خواهد کرد در زمین جاودانگی

توانمندی در گذشت از خورشید است

هنگامی که ایستاده آن پشت

و دریا را گرفته در مشت



اشعار محمدعلی حسنی



شبکه های تن

من دیده ام که خون
غلیظ می پاشید و درو می کرد
گللوله ، صحنه ای را که از گردن
ساقط شده بود
مگر آدمی
چندبار تکرار می شود
که نیمی از خود را به تغییر بدهد

نیمی را هم
تکه تکه در جدول‌های عمر
آویزان در دهان خویش ببیند

با چشم‌هایم
با چشم‌هایت
دست‌هایی را دیده‌ام
بازگشته از مرگ
مگر آدمی
چند جان دارد
که هر روز از تحمل چاقو
گذشتِ سایه‌اش از کنار پوست
نلرزد

با من بمیر
وقتی خوشبختی
تنم را در نیستی می‌بیند
ای گلوها و لب‌های نیست شده
بِ... بِ... بکنیدم
هوای زندگی
در رگ‌هایم بیمار می‌وزد

جعبه‌ای با آرواره‌های معمولی

تن، و حضور نازک پیراهن

عریانی آیا

عصیان خواسته‌هایم نبود ؟

لب‌ها می‌پرسند

پوست فرو می‌ریزد

جعبه‌ای مرا می‌خورد

نامش ؟

-بدنی با آرواره‌های معمولی -

آهنگ تو خونین است

وقتی در استخوانم می‌پیچی

می‌نشینی در سلول‌ها و

مسیر عبور ذرات می‌شوی

قائم میان اشیاء

محتاج به بادی که می‌وزد

و دهانی که هوا را می‌خواهد

شکل

تصویری کمرنگ بر پوستم

گاهی مقاومت

اندازه‌ای که شبِ درون

از رفتاری سوزن دوزی شده بر تن

پرده برمی‌دارد

من به ساعت

که تپش‌های عقربه‌اش عقربی ست سرگردان

به دقایق محتاجم

و آب ، که یک همزیستی مسالمت آمیز است

میان من و تن

کمر ، که در باریک‌ترین هجا

حیات هر نسل می‌شود

تشنه‌گی شکل‌های مختلف دارد

دهان

آدمی ست که از نیاز می‌سوزد

آب ، آب ، آب

مرا در رودخانه‌ای بریزید

که خانه ندارد

و هیچ بستری نیاز طبیعتش نیست

پاندول

بعضی از کفش‌ها رفته‌اند
بعضی اما ، مانده‌اند و در جاکفشی
با بندهایشان حرف می‌زنند
ماندن نماندن
چیزی میان این دو
هست و همیشه در راه است
چیزی میان این دو
زمان اگر اجازه دهد

نفوذ

هم زیر پوستِ تو ، هم رانِ تو
نفوذ می‌کند
که زندگی تخم لقی‌ست بی اجتناب
صبح با ساعت زنگ بزنی
بزنی در خودت زنگ
که تو آهنی مقاوم در لایه‌های پوستی
پیازی که در تو رشد می‌کند
طبیعتی‌ست بی نظم
ورم با تو رم می‌کند
رم می‌کند با تو ورم

اسب می‌شوی در کوچه
خیابان اتوبوس سرکار
! یال‌هایت چقدر کهنه
! سم‌هایت چقدر بی‌رنگ
من کفش‌های خودمم
کشف کرده‌ام که سرم
باریزش هر کلمه کم‌موت‌تر می‌شود
کم‌سوتر چشم‌هایم
در تنم خواب می‌بینم
بعد از ظهر سگی یک روز را
آب بالا می‌رود بالا می‌رود بالا می‌رود
و پیازچه‌هایی که جوانه زده بودند
می‌پرند توی آب
غرق می‌شوند که رشد کنند
آب اما
هوس‌های دیگری دارد...
ریشه‌هایم توی تنهایی
: داشتند زمزمه می‌کردند
آب
ای بکارت شفاف حیات
رحم کن
به تخم‌های عصبی یک اسب

به لایه‌های پوشیده یک آهن

به نظم غیرطبیعی پیازها

آب اما

..... می آ ... ی

.... بالا

می‌آید

بالا

بالا می‌آید ↑



اشعار فرهنگ آدمیت:



We are going to have

می رویم که داشته باشیم
گزارش کاملاً زنده ایی
از دقیقه های سرما خورده ی بی مزه
بین دو نیمه بازی همیشگی
با تعدادی عدد و رقم
یک مشت کلمه و حرف
به همراه غر زدن به قورمه سبزی بی نمک

و خواندن چند خبر چرند

بعد

بلافاصله

تسکین از حکم دار زدن عده ایی زور گیر احمق

و بالاخره

یک عالمه خوشبختی بد بو

در زمستانی سرد

زیر پتو

کنار بخاری بی دودکش سر درد

مست از بوی شلغم

می رویم که داشته باشیم

فردا را

با چند تار موی ریخته در دستشویی

و چند تا سفید تر در آینه ی بشدت صریح

با چاشنی خون ریزی مداوم از لثه های بنفش

می رویم که داشته باشیم

شروع یک روز دیگر مندرس را

سیر از تهمت و افتراء

چرب از شور و شهوت بی محتوا

می رویم که داشته باشیم

لحظه به لحظه

این سی و پنج سالگی بی حاصل را

با این شعر بی سر و ته

که الان

کلا دلش می خواهد

بخندد به ریش شما

تمامی خوانندگان عزیزش

و ایضا

دستور زیان مادریتان...

پس با ما همراه باشید.

مباحثه‌ی خارج از اصولِ محال بر فراز سعادت آباد

شیه شهاب‌الدین که نیستم

البته اینجا هم

هیچ شباهتی به سهرورد ندارد

اما

فرض محال که محال نیست

شاید صبحی

بی وقت

از روی خواب سبکی که بپریم

رویای موجوداتی نورانی بینم

که در جهانی نورانی

به جایی نورانی تر اشاره می کنند

پلک بازم را که باز تر کنم

یک دفعه

تمام استنباطم

از رساله‌ی آشنای این پنجره تغییر کند

با کنار زدن همین جلد مستعمل نارنجی.

اولن

در شیار وقیح کوه‌ها

در شیب مخفی کار دامنه‌ها

در صف خانه‌هایی که برای بالاتر رفتن از هم جا می زنند

فعلی واضح به مفسده احساس کنم

که نهی از منکر بر من واجب شود.

هر چند

فقط

در حد تذکر لسانی باشد.

ثانین

باد سیاه مستی که نعره زنان

شکل تخیل معصوم ابرها را پاره پاره می کند

فتنه گر

و مصداق کامل محارب است.

هر چند

جاهل است و مستوجب کمی اغماض
و دانستن این هم بصیرت خاصی نمی خواهد.

ثالثن

عبور سنگین ماشین خواب آلودی از سرعت گیر
کرامت انسانی ندارد.

هر چند

حتا

ماشین های پراید هم می توانند به بهشت بروند.

رابعن

زن خوش اندامی که ملافه ها را
با لباس نامرتب آویزان می کند
و ملافه های مرتبی که زیر آفتاب تمیزی از رو رفته اند

هر دو

زیر گیره ها

تقیه می کنند.

هر چند

مصلحت اش را من یکی ندانم.

خامسن

در عاقبت گلبرگ آرایش کرده ی این بنفشه ها
که به بهانه ی چرخیدن هر چرخ دو چرخه ایی
از حال می روند

یا نگاه مچاله‌ی گریه‌ی یک چشم در سطل زباله‌ها
که یک جایی دمش را گم کرده
شک

جایز نیست.

هر چند

احتیاط واجب

دلش بخواهد با تردید

جور دیگری قضا یا را نگاه کند.

سادسن

گوش دادن به هن مرد میان‌سالی در لباس ورزشی

و غرولند کفش‌های نوی کتانی

یا تماشای دخترکی

عاصی شده از بی‌تابی سگ کوچکی

و سگ کوچکی که برای شاشیدن

باید فشار قلاده‌اش را تاب بیاورد

واجب کفایی نیست

هر چند

چشم و گوش من

برای خدمت احساس وظیفه کند

سابعن

معاشرت با این ته‌سیگارها

رفقای بامعرفتی که هر روز کم‌شان می‌آورم

بدون دوباره خریدن شان

حرام قطعی است

هر چند

گناه اش حق الناس نباشد

و هر روز

تق تق در توبه مجاز.

ثامنن

اصلن جهاد اکبر من

از آن رمان تهوع زیر بالشم شروع شده بود

بی هوده

در نوفله ی بی خوابی به جستجوییش خواندم

هر چند

بالش و لحاف من

همیشه برای بویی که می داد

.عذر شرعی داشت

تاسعن

مستلثن:

آیا موی سفید، زیبایی هر مرد است؟

از خیر اثبات این یکی که گذشتم

به آینه خوب نگاه کنم

و بی طمع کردن در ثواب آراستگی

ریشم را سه تیغه از ته بتراشم

بعد

قدم در خیابانی بگذارم که مثل هر روز است

و بدون طرح مسئله‌ی تازه‌ایی

یا حتا گرفتن استخاره ایی

بگذارم

به سمت اتفاق شلوغ جبر کشیده شوم

و با جریان آرامی از اختیار محض

تا شب

سرکارم

دوام بیاورم

هر چند

اصلن ندانم

لا جبر و لا تفویض

.معنی اش چه می شود

یک روزی شاید بشود

فرض محال که محال نیست.

IN GOD WE TRUST

به سماجت همین نطفه‌ی پدر قسم

وقتی عزم سفر در پی تخمک مادر کرد

لازم نبود

شیه پیرمردی فرتوت

در آتش گل‌های سرخ نسوزم.
یا با نگاه‌کی به پشت
به گونی نمک تبدیل شوم.
میان رودی به پهنای پیشانی وقت
جاده‌ایی مالرو بینم
به صدای گنده‌ی چوبی گوش بدهم
که دارد از کلفتی میخی زجه می‌زند
تا دست و پای نحیفی
به خانه‌ی آخرش دوخته بماند
دستی نثونی از یقه‌ایی در بیاید
تا عصاها یکهو مار بشوند
مارها یک دفعه شلاق
و شلاق‌ها بر سفیدکاریِ ستون فقرات
خلاقانه نقاشی مفهوم می‌بکشند
تا تصورِ درخشش انگشتر ارباب
از ذهنم
بکلی پاک شود.
چوب‌ها برای من روی آب‌ها بمانند
گره‌ایی را سیل اشک حسرت ببرد
تا پنجه‌های کوچک کبوتری به گِل آغشته شود.
پشت مادیانی بی‌قرار برای بستن زین
در انحنای لطیف‌اش رشد کند

تا همه وقت رام من باشد.

کوه‌ها

ستون خیمه‌ی چشم‌های من باشند

تا زیراندازم تکان نخورد.

ستاره‌ها

چراغ چشمک زنِ خانه‌ی بی‌سقفی بشوند

تا میان تخیل بوی سیب زمینی سرخ کرده و طعم ویسکی

مشغول

به خواب بروم.

نه هوش زیادی لازم نبود

تا من

شیبه مردک زیرکی به نظر برسم

تا دست‌هایش را سه بار

در مقابل چشم شما

با آب و صابون

از هر چه خدای خوب‌تان کرده است

خوبِ خوب بشویم.

قصه‌های مادر بزرگ!

مادر بزرگم می گفت: شمران دو چیز داشت، شازده و شتر

شازده

برای تف نکردن به زمین
خلط ها را فرو خورده ام
تا به تابلو های بی بند و بار تو
بی ادبی نشود

اما

شمیران هنوز قل قله ی در بند است
و شعرم شتریست
که از خیابان های باریک یک طرفه بالا می رود
سلانه سلانه
خلاف جهت
آرام آرام

بزودی

خون

چشم انداز را خواهد انداخت
فرصت از همین چشم های درشت خمار:
برای ترمز کوتاه
و معمولن خط خاکستری ترمزها دراز دراز...
اینجا

کوهان ها بی مصرفند
و آرامشِ نشخوار
چرخ گوشتِ توهم



و این هیچ ربطی به قحطی سال ها
ندارد
شترم
هنوز مجنون عشق بازی ست
کف بر دهانش
جز و مد بیهوده گی
و انتظار بزرگی ست
تابلوی کوچک تحت تعلیم تو
به آنی
به چشمش بی تفاوتش جذاب شود،
اما
خرمای امام زاده صالح که دل ها را
بزنند،
شازده
شترم زنده یا مرده
بی سوخت و سوز
در خانه ات خواهد خوابید.

اشعار مهدی وزیربانی:



کوچه و خدا

گهواره ی کوچکی بود آزادی
مثل نهنگی که با بزرگی خودش
کوچکی ساحل را به سخره گرفت
به میخک ها خیره می شوم
که روی نعش روز
نت های آخر نفس باباجان را می شمرد
و آگهی ترحیمی که

بر شیشه ی قصابیِ کوچه هنوز باد می خورد
توی همین کوچه زیر لب می خواندم
ترانه ای را که حالا یادم نیست
یا همان عکسی که از سمفونیِ رحم مادری
بر تاریکی زباله دان آزمایشگاه نشسته بود
حالا گل می فروشم لیلا جان!
بر آستانه ی همان نئی که تو نوشته بودی
وسطر آخرش به یادم نیست
اما بر دیوار همین کوچه نوشته بود:
خدا مرده است....

آمو دریا

تجربه ی عجیبی ست زنده گی
مثل کسی که در میان خودش
چمباتمه زده باشد،
درخت را که می شناسی
غریبیِ قریبی دارد با تبر!
و زخم همیشه گویای زبان تو نیست
گرفته ام، مثل گریبانی که توی کوچه ای
مخروب اذان می خواند

یا بچه گربه ای که لای نقشه ی وطنم
خودش را پیدا نمی کند
و رسالتِ قانون انگلیسی
خودش را همیشه پنهان پرچم می زند
و حالا که دارم
روی آمو دریا مویه می کنم
چادر سیاه مادرم را انگار در اورشلیم
گم کرده ام.
باید پرستو باشی که معنای کوچ
توارد زبان مادرییت باشد
و اینجا دارم سطر آخر را می نویسم:
پرنده که باشی
قفس آواز همیشگیِ لالایی توست
همین و بس.

گذشته ای که مرده است

یک چیز را می دانم
نگاه پرستو به آشیانه ای که گم کرده غریب است
و دریایی که میان من و تو
خلیج می اندازد
تنگه ی این کلمات نیست

روی ستون مدرسه ی قدیمی
قلب کنده بودم
با چاقویی که از ته کوچه ی مروی در دستم بود
انگار از اکران قیصر آمده بودم
توی ماشه ای که انگشت ماه را خلاصه می کرد
و تبار خونی گلهای فروغ که در محله ی کشتارگاه بود
می خواهم دوباره "عمو زنجیر باف" را بخوانم
و بروم توی کوچه ای که "عمو چرخ و فلکی" را گم کردم
ابتدای همان بن بستی که تو را داشت
و حیاطی که توی حوضش ماهی سال تحویل بود
دلم برای کوچه هایی گرفته است
که هنوز مادرم با چادر گلدار
توی آن راه می رود
و گلدسته ی امامزاده
هنوز خودش را میان سیاست گم نکرده بود
این رسم همیشگی ایام است
باید گذشته ای را بالا بیاوری
که توی دلت مرده باشد.

وطن

برنج هندی را با قاشقی انگلیسی

و رفتاری روسی
زیر چادر سیاه عزای عربی
بر سفره ی چینی می خورم
و به این فکر می کنم که:
"وطنم مستعمره ی هیچ کجای جهان نیست"

من مرده ام

امامزاده یحیا را نمی شود خط زد
مثل هاشوری که صدای فرهاد را
توی گوشم می شکند
حالا اصغر ننه مدینه توی مترو
سکانس فروشِ آدامسِ چینی را اکران می کند
مثل همان آپاراتی که روی دوشش گم شد
مثل مادرش که پشت رختشویخانه ی شوش دفنش کردند
روایت کوچه های شهر را که می نویسد؟
روایت چادرِ گلدارِ مادرم را که حالا مدتهاست عقیم شده
تجاوزِی که در ذهن تاریخ ماست
همیشه شبهای جمعه ی مذهب را غسل نمی دهد
پلان اصلی نوستالژی اینجاست
لای خاطرات موتور سیکلتی
که روزی " آقا ذبیح " با آن

فیلم بری سینما شهلا را می کرد
می گویند کلانشهر شده است پایتخت
و دیگر کسی لای تابلوهای دیوار هم حوض حیاط ما را نمی بیند
که پدر درونش هندوانه ی شب یلدا را می شست
پیشخوان روزنامه فروشی شده ام
با هویتی که می خواهد هاشور بخورد
تهران من کجاست؟
تهران من با سپانلو مرد
و حالا باز صدای فرهاد است که ی خواند:
"مَث یه خواب کوتاه
یه مرد بود یه مرد
با دستهای فقیر
با چشمهای محروم
با پاهای خسته
یه مرد بود یه مرد
شب، با تابوت سیاه
نشست توی چشمهایش
خاموش شد ستاره
افتاد روی خاک..."
دارم شکایت نامه می نویسم نه شعر!
و این نسل یادش نمی آید
پامنار کجای تهران بود

و اصغر ننه مدینه چقدر " بوگارت " را دوست داشت

تهرانِ من مرد

مثل پرسپولیس دهه ی شصت

تهرانِ من لایِ حوضِ حمامِ زنانه ی

اکبر دلاک گم شد

که وقتی پنج ساله بودم درونش

به کشاله ی رانِ زنانِ محله خیر میشدم

حالا خیره به کشاله ی ران

خیابانی هستم که دیگر مرا نمی شناسد

نازی آبادی که گم اش کردم.

تنبور می زند " سید خلیل "

وسط بازارچه ی " حاج میتی "

که دختران دهه ی شصت هنوز در سایه اش راه می روند

من مرده ام رفیق لطفن سر جنازه ی مرا بگیرید

به سمت پل فرح آباد...

اشعار آرمان صالحی:

مرثیه پر پرنده

من اگر در این عصر زاده شدم پس شاعر نیستم زیرا فریکاری ذاتی شاعران را ندارم اما در یک فریکاری به خصوص همیشه موفق بودم و آنکه بعضی ها را فریب دهم تا باور کنند که شاعرم شاید برای همین می گویند بعد از فاجعه آدمسوزی گفتن شعر مسخره است زیرا اگر شعر گفتن انتخاب میان دو نوع از فریکاری باشد بعد از این فاجعه می شود انتخاب میان سه نوع از فریکاری
سومیش را همه می توانند

اما من به خاطر هیچ فاجعه ای نیستم که شاعر نیستم . شاعر نیستم تا فقط یک فریکاری برای انتخاب داشته باشم: باوراندن دیگران

نام هایی هستند

همه پرنده

برای تمسخر شاعران

شیه گم کردن قبله در معماری زبان

برای تمسخر زمان

شیه گم کردن قبله با اذان ابراهیمی

نام‌های یک پرنده است دخیل بر شاخه‌های درختی مارگزیده

با سیب‌های ممنوعه

می‌شود دستکاریشان کرد

آنقدر که عریانی نامی خنده دار شود

و تنها

کوری بتواند خنده دار تر باشد

آدم آدم شود

هومر شاعر

خنده دار تر در غلط

خواندن نام‌هایی که هستند همه پرنده

پرنده‌های

تولد‌های گم‌شده

پرنده‌های سوخته

پرنده‌های

زیتونی، سفید، آبی، سرخ، سبز

پرنده‌های افلاطونی

چه قدر پرنده دارم من

هرگز نیالوده‌اند هیچ خاکی را

از بس که خاکستر می‌شدند

هنگام هذیان استفراغ اسهال



نام‌هایی هستند
همه پرنده‌ای بیمار
دستکاری ترین پرنده‌ی حوا
از فرط مسکن‌های نام‌های دیگر خود
هرگز نسوخته است

پرستارانش در هزارتوی خاکستر و آتش
ماموران سوختنش بودند
وقتی که زیبا می‌شدند هنگام چیدن آتش
در آفتاب ولگردهای مست و هرزه
در بکرترین آتش کیمیاگران
و هزارهزار شعله
بوسه شد بر لب‌هایشان
تنها ابدیت زمین
در دستان آنها آتش بود
شیهه کودکان جابه جا هنگام سوختن بابل

و بیمارترین پرنده
به اندازه زمین پیر است

هرگز نسوخته است در آتشکده‌های پس مانده‌ی عیاشی پرستارانش
با بی‌شمار مسکن نام‌های دیگر خود

حتی

یکی از نامهایش

به آغوش گرفتن فرشته تاریخ در کوره آتش

چه قدر نام دارم من

همه نام پرنده‌ای بیمار

همیشه آلوده‌اند خاک‌های سفید را

وقتی که از یک پرنده بیمار

انتظار نیست پروازش را

در می‌آورد از چشمانش آسمانی

به جای او چیز دیگری بگذارید

تا دردناکترین دستکاریش

هنگام پرواز باشد

پرنده‌های بیمار

پرنده‌های فرار کردند

پرنده‌های خطر

وقتی که هر تیری به آسمان در چشمشان فرو می‌رود

دستکاریش کنید

شیه کمک به فرار زندانیان اضطراری

زیر پیراهن پرستارانشان

دستکاری تر

شیه دستی سبز در شفاف‌ترین خاک

درد قبل از این حرف‌ها به چشمانش رسیده

یک آسمان خالی از تو

نام چشمهای تو است

وقتی که درد را مسکن و پرواز می‌کنند

شیه چشم‌های تو

من نام چشم‌های تو را هم در این شعر آورده‌ام

من نام تو را در چشم‌های خودت را هم در این شعر آورده‌ام

من نام پدران و مادران تو را هم

از فرشتگان زیبای این شعر گرفته‌ام

من نام خماری تو را هم آورده‌ام

من یک آسمان درین شعر گذاشته‌ام

که در آن نام همه آسمان‌های درون چشم تو را آورده‌ام

من در این شعر پرنده‌ای آورده‌ام

بیمار

تا خوب بمیرد

بیماریش را در شعری دیگر نوشته‌ام

در آن شعر دیگر

خودش نبود

معشوقه‌هایی بودند

در هیبت پرستارانی زیبا
زیباتر از پرستاران قبلی
و می شد که درمورد یک بیماری برایشان گریست
آنقدر گریست
که در سطر پنجم آن شعر یکیشان بوسید مرا
انگار به دستان خودش پرنده را از همه آتش های زایش محروم کرد
بوسید مرا
آتش را به پرواز درآورد از دست پرستاران زیبا
پرنده بیمار
بیمارتر شد
تا نام دیگر خاطره بوسه های من باشد

من در این شعر
نام عاشقانه همه کوره ها را آورده ام
من نام معشوقه میانسال خودم را هم آورده ام
در میانه آتش و خاکستر
من نام مرگ تو را هم در این شعر آورده ام
و آسمانی پشت پرنده و مرگ پنهان بود
بین چه زیبا می میرد حالا این پرنده
و وقتی پرواز می کند
می گوید آسمانی جای مرگ من بگذارید
همانقدر آسمان دادند به من

به شما هم می دهند
در کوره زمین
آسمان آغوش اختصاصی ندارد
و پرستاران زیبا بی حواس تر از آنند که زیر پای خود له نکنند
پرندگان زیر خاکستر را
صاحبان آسمانهای تازه

آسمان من
نامهای من است
و دستکاری پرندهها
پرواز
بین چه زیبا می میرد حالا
و جایش آسمانی بگذارید
وقتی که خدا آسمان را بعد از هزاران خون
حذف نکرد
از مسیر آنکه نمی دانست مرده یا زنده
و سرخوش از نام پرندهای سوت می زد
از مسیر آنکه
فکر می کرد اگر قرار پرواز پرنده ای باشد
باید صبر کند
و بعد پرواز
و بعد پیرسد که مرده است یا زنده

بعدش

چه فرقی می‌کند

وقتی در این شعر من تو را به پرواز درآورده‌ام

در مسیر آنکه در فاجعه‌ی جهان

به جستجوی توت‌های خشک و زیتون‌های طلایی و اسب‌های پرنده می‌رود

و پله‌های متروک را می‌شمارد

حالا سرخوشانه از مرگ پرنده بیمار

آنقدر دستکاریش کنید

که شما هم شاعر شوید

ابتدا جایش آسمانی بگذارید

ایمان بیاورید

همین آسمانی که در سرانگشتان شما وجود دارد

همین آسمان

اصلا هر آسمانی

پرنده‌های نام‌هرگز در کار پرستارانشان دخالت نمی‌کنند

حتی اگر

بیمارکننده باشند

زیرا در آغوش آنان خواهند مرد

و پرستاران زیباتری

به شما آسمان می‌دهند

تا پرستاران نام شوید

و هر چه قدر آسمان بخواهید داشته باشید

در موضوع یک پرنده بیمار

بی دخالت بیماری

پروازش

قواری بود که هنوز به رسمیت زندگی و مرگ نبود

که سرزمینش کند بخشی از آسمان را

آسمان

شی پیدا شده ای بود

صاحبش یا مرگ بود یا زندگی

و پرنده بیمار

از هر دو پنهانش کرد

تا زمینی را سراغ داشته باشد

برای پرستاران زیباتر از پرستار زیباتر قبلی

تا او را در آن بسوزانند

تنها با یک آسمان وسیع

می شود به دردناک ترین پرستاران اعتماد کرد

وقتی نامهای دیگرش

خاکستر می شوند

مسکن ترین کلماتند چنین دستکاری معرکه ای

من نام همه آن خاکسترها را هم در این شعر آورده ام
من نام زمینی دیگر را هم در این شعر آورده ام
من نام یک پرنده بیمار را
که هرگز از او نمی خواهند پرواز کند
زیرا پرواز دستکاری دردهایش بود

و گاهی هم
کسی بود که می خواست او پرواز کند
کسی که چشمانش خالی بود
بلند بلند می خندید
پرواز می کرد و به پرندگان پشت سرش می گفت ادای من را در بیاورید
نامها را
همه پرنده
شیهه رقص دخیل های درخت خود می کرد

فقط یک پرنده بیمار
از او آسمانی ساخت
که در لحظه ای که هیچ کس پرواز بیمارش را نمی خواهد
در انجا پرواز کند
نامش نام کوچک مرگ بود آنکه می خندید
و آسمانی از او را پرنده بیمار

به آسمان پرواز داد
و دستکاری پرنده را
فرا تر از رقصیدن دخیل های درخت مارگزیده ممنوع
با آسمان های در آسمان ها
و حالا

جای این پرنده
آسمانی بگذارید
انگار عزاداری را صبری بزرگ می کند
آنگذر که پرستاران زیباتر از پرستاران زیباتر قبلی
رفتن را بیهوده می بینند

بعد از چنین بوسه کشداری
با جنازه های در دست
و برای پرنده بیمار
آتش نمی چینند دیگر
توت های خشک
زیتون های طلایی
لکه های آبی حوض
قندیل هایی با قارچ های نیلی

نام هایی هستند
همه پرنده
و حالا

این پرنده ها را بگیر
آسمانیست در این شعر پنهانی
که از آن می توانم بیاور برایتان همه چیز
کلاه و پرنده و زن و ستاره و سیب و صلح
اما در این شعر
به طور اختصاصی پرنده ای آوردم
بیمارترین پرنده را
که از چشمان خودش آسمانی در می آورد
و در این شعر چشمی است آشکار
و من از آن برایتان پرنده ای مبهم آورده ام
و در این شعر
چشمی آشکار است
و من از آن برایتان
می خواهید چه بیاورم؟
از چشمان بیمار یک پرنده
من نام تو را هم در این شعر آورده ام
بی شراکت هیچ آسمانی
همنام تو می شوند پرنده ها
من نام آسمان خصوصی تو را در این شعر آورده ام
من نام های دیگری را در این شعر آورده ام
نام های دیگر پرواز
شراکت نام و پرنده

اشعار شهاب قناطر:

پدری که دست به شرمگاه آمریکا گذاشت:

ماه بوزینه ی رقاصی بود! و پروانگان ستاره هایی بودند که نام پیشوایان را با اشعه ی خورشید بر بالهایشان نقش میزدند! و بوزینه بر بالهای آنها فین میکرد!

*

آن وقت ها پدر به جاروبرقی خانه میگفت انتر دست آموز! برای همین مادرم او را ترک کرد! پدر میگفت میشود شیشه های خانه را وقت گرسنگی هورت کشید! روزهای ابری آنا ناسی خونی را در آشپزخانه می گذاشت، و به خواهر بزرگ او خورشید که متواری شده، در زیر زمین خانه جا میداد! پدر میگفت کوه ها، گرفتار جادوی تمدن شده اند! و گرنه اینها غول های در حال آمیزش هستند که سنگ شده اند!

*

ما از خانواده ای فقیر بودیم! پدر میگفت بیا عزیزم، این هم مهره های گردن من! برو و رخت ها به بند بیاویز!

ولی مادر از ترس جیغ میکشید! سالی که مالاریا به کشور حمله کرد تنها خانواده ی ما زنده ماند! پدر از پوستش برای ما پشه بند درست کرد!

*

مهره های سفید و سیاه شطرنج را با چسب بهم وصل میکرد و به آنها میگفت پنگوئن، و شب های برفی زمستان، آنها را در باغچه ی خانه رها میکرد!

*

پدر حتی یک رمان قطور نوشت که میگفت این اولین رمان است که با ضمیر دوم شخص نوشته شده که اینطور شروع میشود:

ضرورت تولد دوباره، تأثر خلقت دوباره:

دریچه ای از کف اتاق کوچک باز میشود! اهرم هایی شماره دار که بصورت شبکه شبکه ای از سقف، با ریلی آویزان اند، یکی یکی بالایش می ایستند و قالب های استوانه ای ۱۸۰ سانتی را از دریچه بیرون می آورند، ابعاد دقیق آنها، تقریباً ۱۸۰ در ۷۰ در ۷۰ است! هر یک روبروی قسمتی از دیوار می ایستند! قالب صابون اولی الف است! ۴۱ دیوار دور تا دورت نمایشان بسرعت عوض میشود، زنانی بی حرکت در درون دیوارها در محفظه هایی شناور اند! و محفظه ها در دیوار قرار گرفته اند و پراند از ژلاتین های قرمز رنگ، قالب الف جلوی محفظه ی خود آویزان است! از سوراخ نشیمنگاه و دهانت! صدای سنج و طبل بصورت ناگهانی و شقاوت آمیزی شروع میکند به نواختن! عضله های حلقوی بی مصرف انگار واقعن به فکر تولیدات عظیم و دقیقی هستند! برای اولین بار در زندگی حس خوش آیندی را داری که آن را به هیچ وجه فردی نمیدانی! زنان درون ژلاتین های قرمز شروع میکنند در محفظه ها رقصیدن و حالا همه ی قالب ها جلوی محفظه های خودشان آویزان ایستاده اند! صابون های سفید و بی مصرف! محفظه ها از درون دیوار بیرون می آیند و قالب ها به همان نسبت عقب میروند! سقف محفظه ها باز است اما زنان دقیقن یک شکل، انگار هیچ انگیزه ای از خود برای بیرون آمدن از ژلاتین های سرخ نشان نمیدهند! سوراخ

نشیمنگاهت درد گرفته! اما این کار از کنترل تو خارج است! سعی خاصی هم نمیخواهی! چون برای اولین بار در زندگی حس خوبی داری! سوراخ نشیمنگاه و دهانت بسته میشود! هرکاری میکنی نمیتوانی بازش کنی! انه آوایی نه صدای گوزی! یخ زده و منجمد! زنان درون محفظه هم خشک میشوند! اما هر یک در فیگور خاصی که در حال رقص بوده! فیگور هیچ یکی مثل دیگری نیست! دیسکی بزرگ به اندازه ی قطر طایر ویلچرت، از ریل سقف شروع میکند میرود به قالب _ ی _، قالب را دقیقن به شکل فیگور خشک شده ی درون محفظه میتراشد! شخص کناریت که من نمیبینمش به سمت می آید و سیگاری روی لبست میگذازد! هنوز پک اول را نزده ای که صدای سنج و طبل اینبار عمیق تر و دقیق تر شبیه به یک مارش نظامی از سوراخ نشیمنگاه و دهانت خارج میشود! زنان درون محفظه شروع میکنند به دست و پا زدن و سعی میکنند در میان ژلاتین ها نفس بکشند! بخار از روی باز هر محفظه بلند میشود! صدا قطع میشود! بدلیل نزدیک بودن قالب های بدن _ زبان، به محفظه ها، هنگام دست و پا زدن و تنفس زن ها قطرات ریزی به تمام قالب ها پاشیده می شود! اینها هم لابد خصلت های خاص و فرق های عجیب خلقت برای هر معمول است! خال هایی که وعده از عضو های فرگشت پذیر میدهند! بدون نیاز به جراحی خاصی!

یا شاید هم این خال های پهن، زیرشان از گوشت خالی شود! موجود دیگری یا اصلن یک رحم یا یک عروسک از مارکس درونش قرار بگیرد، که شیشه ای دایره ای بر آن گذاشته شود و به پوست دوخته، شاید هم عضو یا موجودی دیگر، آن حفره را برایت پر کند! و تو از پشت شیشه برایش دست تکان بدهی...

اشعار پدرام محمدزاده:

۱

آن ها صفت هایی دارند که در آن کار می کنند
که آن را انکار می کنند
و پول که به اندازه نیست هیچ وقت
سیانور ریختم در غذای نذری
دست به دست دادم تا همه به آخر کار برسند
به آنها گفتند شما مرده اید و آن ها به کار مشغول شدند
بوی گرسنگی مثل مارمولک از فضا رفت بالا ...

۲

آن ها تولید می کنند / و من محصولی بسته بندی شده
قورباغه های متمدن به فروشگاه می روند / مرا می خرند / آرزویم شکار شدن است
توسط زبانی دراز / به دوباره باز به دوباره معده
تسلیم می شوم / تا تمام شود هضمم / از من خبری نیست دیگر
به پیرمردی که در کنار خیابان بساطش را پهن کرده بود
انگشت فاک به عابران می فروخت می مانی

با سرهایی پر آب
سدی هستیم خسته از رکود
کی انگشت لعنتی ات را بیرون می کشی پترس ؟ ...

۳

روش سامورایی های بازنشسته است
که بنشینند خانه و هایکو بگویند
انگشت های صیقلی ات
به درد کشتن نمی خورند دیگر
همیشه کندی کشنده تر است
تاریک می شوم و ناخوانده در خواب هام ورود می کنم
هی پرت و پرت تر
آنقدر که دیدگاهم را نسبت به خودم از دست می دهم
پاک می کنم باقی مانده ام را از پشت پنجره
ها ها ها ها

قیژ ژ ژژژ

محو می شوم در این حرف های بی مربوط
بمب اتمی ام که در پس زمینه ات منفجر می شوم
آنقدر که حفره ای می شوم به شکل دلهره آوری
به چی زل زدی ؟

این جانور خالی دیدن ندارد ...

سوزن های این شعر
 سوزن های این شعرند
 به هیچ کار این دنیا نمی آیند
 زن هایی با سوزن های در دست این شعر
 زن هایی با سوزن های در دست این شعرند
 به هیچ کار این دنیا نمی آیند
 و این دنیا
 که همیشه کونی دارد پاره تر از این حرف ها
 حرف ها که هیچ چیز را به هم نمی دوزند
 این دنیا شعری بود
 که به هیچ کار این دنیا نمی آمد
 نمی آمد
 مدام نمی آمد
 سوزنش گیر کرده بود
 و این دنیا
 که همیشه کونی دارد پاره تر از این حرف ها
 ماند ...

"من تا اطلاع ثانوی در تعلیق به سر می برد"

بر پیشانی در / درهایی که قفل بودند

زن هایی که زن ؟

با دهان معلق / چشم های معلق / بینی معلق

وقتی که زمان رو به روی آیینه ایستاده بود به پیری اش فکر می کرد ، این واقعه رخ داد ...

IF NOT NOW, WHEN ...

